

هو  
۱۲۱

پرسش و پاسخ

باکزیده های از بیانات

حضرت آقای حاج دکتر نور علی تابنده (محبوب علی شاه)

دوستان و یازدهم

بهار ۱۳۹۴

## فهرست

جزوه دویست و یازدهم - پرسش و پاسخ بازنیده مانی از بیانات  
حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (محبوب علیشاه)

صفحه

عنوان

- چرا بعد از تشرف آرزوهای معنوی که داشتیم  
برآورده نمی شود؟ ..... ۷
- حالات مختلفی که در سلوک است چگونه است که برای  
یکی می گوید: «عشق از اول سرکش و خونی بود» و  
برای دیگری: «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل ها»؟ ..... ۱۶
- چرا دعاهایی که می کنیم اثر نمی کند؟ ..... ۲۱
- مبنای صحیح منبع احکام شریعت چیست و  
کدامیک مبنای اصلی است؟ چه محدودیت هایی در  
اظهار نظر آقایان فقها و مراجع تقلید هست؟ ..... ۲۴
- منظور از تَطَمَّيْنٌ قُلُوبُنَا چیست؟ ..... ۲۸
- چگونه می توانیم در هر کاری رعایت عدالت و میانه روی را  
داشته باشیم؟ چرا حالات خودمان را نباید به زبان بیاوریم؟ ..... ۳۵
- اینکه بعضی می گویند عرفان انفرادی را قبول داریم و نه  
به اصطلاح خودشان عرفان فرقه ای، صحیح است؟ ..... ۴۳

عَلَّتْ كَفْتِنِ اِذَانٍ وَ اِقَامَهُ بَهْ كُوشِ بَجَّهْ هَايْ نُو زَادِ چِيَسْتِ؟ ..... ٤٨

٥٠ ..... **فهرست جزوات قبل**

با توجه به آنکه حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنذبعلیشاه) پاسخ نامه‌ها و سؤالات را، عموماً در جلسات فقری بیان می‌فرمایند و امکان پاسخ جداگانه به تک تک نامه‌ها و سؤالات نمی‌باشد، لطف نمایید مطالب جزوات بیانات را قبل از طرح سؤال به دقت مطالعه بفرمایید. فقط کسانی جزوات را بگیرند که مطالعه می‌کنند، نه اینکه بگیرند و گوشه‌ای بگذارند.

خواهشمند است به منظور دسترسی هر چه بیشتر علاقه‌مندان به خصوص فقرا و سایر مؤمنین به این جزوه و سایر جزوات بیانات، در صورتی که بیشتر از یک جلد موجود دارید، لطف نموده به سایرین هدیه نمایید. با توجه به آنکه تهیه‌ی جزوات بیانات، مستقل از هر مؤسسه‌ی خیریه و انتشاراتی صورت می‌گیرد، خواهشمند است جهت اعلام سفارش و آشنایی با نحوه‌ی اشتراک، با شماره‌ی تلفن ۰۹۱۲ ۵۸۳ ۸۲۴۲ تماس حاصل فرمایید.

بدینوسیله از همه‌ی کسانی که در تکثیر این جزوه و سایر جزوات بیانات، توفیق خدمت مالی داشته‌اند، سپاسگزاری می‌شود. مطالعه‌ی جزوات از طریق سایت اینترنتی ذیل نیز امکان‌پذیر می‌باشد. در این سایت، جزوات به تفکیک و شامل: مجموعه‌ی جزوات گفتارهای عرفانی، مکاتیب عرفانی، شرح رساله شریفه پندصالح، گفت‌وگوهای عرفانی، جزوات موضوعی (استخاره، اختلافات خانوادگی، حقوق مالی و عشریه، دعا، خواب و رویا، بیماری و شفا، روح، شیطان، امر به معروف و نهی از منکر و...) می‌باشد. همچنین در این سایت امکان جستجوی موضوعی در خصوص مطالب مورد نظر، نیز وجود دارد.

[WWW.JOZVEH121.COM](http://WWW.JOZVEH121.COM)

هر کسی نامه می نویسد یا مطلبی می گوید، توقع دارد که جواب آن را بدهم و لااقل همان پنج خط که او نوشته، من دو خط بنویسم. همان را هم نمی رسم. الان مدتی است دیگر تقریباً نمی توانم بنویسم. خواهش کردم به فهرستی از مطالب گفته شده که هر مرتبه پیاده می شود و منتشر می گردد نگاه کنند، حتماً راجع به مطلب سؤال شده، صحبت کرده ام. دیگران هم که سؤالات مشابه دارند استفاده کنند. برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح شنبه، تاریخ ۱۳۸۷/۹/۳۰ ه. ش.

\*\*\*

یکی پرسیده که دوبار نامه نوشته ام جواب ندادید. آخر می گویند التماس دعا، من جواب این را چه بگویم؟ جوابی ندارید. همان فرمایش حضرت صالح علیشاه که یکبار گفتم. فرمودند: همان لحظه ای که آنها سلام می رسانند، التماس دعا می گویند، همان لحظه، دعا و خواسته شان به ما رسیده است.

فرض کنیم از هر کسی یک سؤال می رسد. اگر در جواب اینها، یک خط هم بنویسیم، خود این یک کتاب بزرگی می شود. این است که توقع اینکه برای هر سؤال، خود آن شخص را بخواهیم و با هم صحبت کنیم، نمی شود این کار را کرد، نمی رسم.

بنابراین درباره ی سؤال که در ذهنتان پیدا می شود، حتماً جواب داده ام. این جزوه هایی هم که درمی آید، بپرسید که چه موقعی جواب داده ام، همان را بگیرید بخوانید و بعد اگر پیدا نکردید آنوقت بیایید و بپرسید. مثلاً می نویسند شش بار نامه نوشتیم، جواب ندادید. بله، اگر ده بار هم مطلبی که مربوط به من نیست را بنویسید، چه جوابی بدهم؟

برگرفته از گفتارهای عرفانی، صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۲/۲/۴ ه. ش.

چرا بعد از تشرّف آرزوهای معنوی که داشتیم برآورده نمی‌شود؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ .

عاشقم بر لطف و بر قهرش به جدّ

بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ

یک توقّعی که از تشرّف یا اخذ بیعت در ذهن بعضی فقرا هست و باید هم تا حدّی باشد، این است که قبلاً خودشان متوجّه اشتباهات و کارهای خودشان شدند و می‌خواهند که به یک نحوی، یک نیرویی به آنها برسد که جلوی آن را بگیرند. خودشان هیچ زحمتی نکشند و داستانی در مثنوی دارد، از این خُم دربیابند در خُم دیگری و رنگ بشوند و درست، تمام شد کار، نه! این است که از تشرّف متوقّع هستند که یک مرتبه تمام آرزوهای معنوی‌شان برآورده بشود. داشتن آرزوهای معنوی عیب ندارد، بسیار هم خوب است.

اطاعت امر پیر و علاقه‌مندی به پیر، اظهار علاقه، عصای دست است ولی عصا بدون دست کاری نمی‌کند. این عصا اینجا هست، ساکت است. وقتی با دست همراه شد، هر دو جان می‌گیرند. هم عصا جاندار می‌شود و هم دست به حرکت درمی‌آید و جاندار می‌شود. بنابراین، این تشرّف به منزله‌ی یک عصایی است

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۱/۱۵ ه. ش.

که به دست ما می‌دهند. فرض کنید من که به زحمت راه می‌روم، به زحمت نه، اصلاً نمی‌توانم راه بروم، با عصا می‌روم. من دچار گرفتاری هستم و نمی‌توانم تکان بخورم، یکی می‌بیند می‌فهمد چیست، عصا به دست من می‌دهد. البته آن کسی که عصا داده، مورد علاقه و عشق ما است، کاملاً صحیح می‌باشد ولی نباید از این عصا که دادند، ما متوقع معجزه‌ای باشیم یعنی تا عصا به دست ما رسید، راه بیفتیم و به دو، مسابقه‌ی دو برویم شرکت کنیم، نه! عصا دادند، جبران گذشته‌ات می‌شود یعنی آنچه خطا داشته‌ای، آنها محو می‌شود، لااقل اگر از بین نمی‌رود جلوی آن گرفته می‌شود، دیگر ادامه پیدا نمی‌کند. جلوی تکاملت گرفته شده بود، باز می‌شود. حالا اگر این عصا دستت باشد، به جای اینکه بلند شوی راه بروی، باز هم بنشینی، اگر تا حالا نشسته باشی، این دفعه عصا دستت آمده، بگویی خیلی خوب است و دراز بکشی، بخوابی، نه تنها این عصا فایده ندارد بلکه مقارن این عصا که باید بگیری و مقارن زمان این، به جای اینکه بروی جلو، عقب رفتی. به جای اینکه بلند شوی راه بیفتی، خوابیدی.

این است که متوقع نباشید. البته خودبه‌خود گاهی می‌شود. آن هم نه برای همه، با تشخیص آن کسی که عصا می‌دهد یعنی آن شخصی که عصا می‌دهد، راه می‌رود، می‌بیند این

شخص می‌خواهد بلند شود، نمی‌تواند بلند شود، مرتب پایش را تکان می‌دهد نمی‌تواند بلند شود. اتاقش هم تاریک است، یک جرعه می‌زند، اتاقش را روشن می‌کند این بلند می‌شود. آن جرعه به دست آن عصاب‌دهنده است که تشخیص می‌دهد این شخص، غیر از عصا محتاج به یک روشنی چراغی هم می‌باشد. جرعه‌ای می‌زند برای او روشن می‌کند ولی بطور معمول، بطور عمومی این است که باید خودش بلند شود، راه برود کم کم به فکر این باشد که من قبلاً نشسته بودم، این عضلاتم تنبل شدند، باید کار کنند تا به حال بیایند. آهسته آهسته راه می‌رود تا کم کم مثل اینکه از کوه کسی بالا می‌رود، اگر غیر خستگی را در نظر نگیریم، اول که عادت ندارد، خیلی برای او سخت است. یک خرده که رفت و خودش را وادار کرد به اینکه خستگی را گوش ندهد، کم کم راه می‌افتد مابقی راه را با دو می‌پیماید، طی می‌کند. این است که هیچوقت هم، همان کسی که افتاده، عصایی هم به دستش دادند یا ندادند، نباید ناامید بشود. باید فکر کند که این عصایی که دستش است، یک فایده باید برای او داشته باشد و الا این عصا را به دستش نمی‌دادند. فکر کند که این عصا برای این است که تمرین کند.

تشرّف، بیعت، به اصطلاح تعهدی است. شما، ما، همه‌ی

انسان‌ها و به خصوص مسلمان‌ها در روز اول، در روز الست که



می‌گوید: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ<sup>۱</sup>، از روز الست تعهد دارند که خدا را بشناسند و به او تعظیم کنند و اوامر او را اطاعت کنند، آن یک دنیای دیگری بود، دنیای بزرگ و با عظمتی بود ولی وقتی به این دنیا آمدم یادمان می‌رود، همه غالباً یادشان می‌رود که یک تعهدی دارند، بعد خودشان هم که آمدند اینجا، اگر خوب فکر کنند یادشان می‌آید که اول هم کسی که ما را از آن عالم به این عالم فرستاد، از ما پیمان گرفت، تعهد گرفت. گفت: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ قَالُوا بَلَىٰ ولی خیلی‌ها یادشان نمی‌آید. حالا یا می‌دانند یادشان می‌آید و گوش نمی‌دهند که آن خیلی بد است، یا اینکه اصلاً یادشان نمی‌آید اما وقتی اینجا یادش آمد و توجه کرد می‌گوید: خدایا! تو که آن روز از من بیعت گرفتی، من یادم رفته بود ولی حالا یادم آمد، چه کار کنم؟ آنوقت اول می‌گوید: می‌فرستم دستت را بگیرند و فرستاده. این پیغمبران را فرستاده که دست‌ها را بگیرند. این دست را که گرفتند، در واقع آن عبارت: اِهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ<sup>۲</sup>، راه درست را نشان ما بدهد، این در همه جا می‌شود که خدایا! راه صحیح را نشان بده که من چه کار کنم؟ حرف این را قبول کنم یا نه؟ بروم دنبال این کار یا نه؟ و امثال اینها.

در مقابل اینکه ما یادمان آمد یعنی هر کسی یادش آمد که

۱. سوره اعراف، آیه ۱۷۲.

۲. سوره فاتحه، آیه ۶.

در روز اول از او تعهد گرفتند و حالا می‌گویند: خدایا! من یادم آمد، الان چه کار کنم؟ بیعت همین است. در واقع خدا می‌گوید: دستت را می‌گیرم. دستت را می‌گیرد، می‌برد سر جاده نشان می‌دهد. می‌گوید: اینجا همین جاده‌ی آسفالتی، خیلی بی‌زحمت ولی لطفاً کفشت را در بیاور، پاچه را بالا بزن و از همین راه برو. پایت هم برهنه، به ریگ زمین و اینها هم هیچ گوش ندهید، از همین جاده آسفالتی بیا ولی دست را نمی‌گیرد. دیدید بچه‌هایی کوچک هستند، بزرگ‌تر که می‌شوند، می‌خواهیم راه رفتن به آنها یاد بدهیم، می‌گوییم: خودت برو! برو، برو آنجا این چیز را بردار بیاور ولی مادر از پشت سر مراقبش است. بچه خیال می‌کند که خودش دارد آنجا می‌رود و هیچ مراقبی نیست ولی مادر از پشت سر مراقب است. خداوند هم از هر مادری به فرزند مهربان‌تر است، *أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ* است یعنی مهربان‌ترین مهربان، می‌گوید از همین جاده‌ی آسفالتی برو. باید راه بیفتید ولی خیال نکنید خودتان هستید. بله، یک وقت ممکن است آن مادر که از پشت سر مراقبتان هست، آهسته یک کاری کند که بعضی‌ها متوجه بشوند. آن دیگر معلوم می‌شود خیلی باارزش است که به او گفتند و با این وجود می‌رود، می‌گویند: پس این تو هستی که من را هدایت می‌کنی که می‌روم. از پشت سر مراقب من هستی (الله ناظری) ولی

غالباً نمی‌دانند. نمی‌دانند ولی باید این راه را طی کنند و توقع نداشته باشند که یک هلی‌کوپتر بیاید آنها را بردارد بدون زحمت بگذارد آن طرف، نه! اما در مقابل، چه دیدید؟ در مقابل، گرمای این راه و سختی این راه را تحمّل می‌کند، امیدوار است که آن طرف به یک گلزار، باغ بزرگی می‌رود. بعد که نگاه می‌کند می‌بیند دو طرف جاّه خیلی‌ها فلج شدند افتادند. همان‌هایی که خیلی سرحال بودند، فلج شدند افتادند. اما خودش سرحال است هیچ پشه‌ای، چیزی اذیتش نکرده. پشه خیلی آمده با دست زده و پشه را رد کرده. این مسیر یک طالب و درویشی است که مشرف شده. بعد در طی راه خیلی سوالات پیش می‌آید، خیلی چیزها می‌بیند. نگاه این طرف می‌کند یک جا منازل و چیزهایی می‌بیند، آن طرف منازل می‌بیند. می‌خواهد سؤال کند، بعضی از اینها را بدون اینکه سؤال کند، قبلاً گفتند، نوشتند. حتی همین کتاب‌هایی که راجع به طلسم و اینها می‌نویسند که *الف و لیل* خیلی از این حیث جالب است، اینها درست است که جالب است ولی اینها خواستند همین حرف‌ها را به صورت داستان درآورند. آنوقت منتها داستانش را بچگانه کردند و همه‌ی اینها را گفته‌اند.

اما خیلی سوالات هم پیش می‌آید که نوشته نشده، خیلی سوالات رسیده که من در واقع همه‌ی آنها را می‌خواهم جواب

بدهم، همه‌ی آنها را یک تگه کنم. نمی‌دانم حالا جوان ترها شاید توجه نکنند ولی مسن ترها توجه می‌کنند. مثلاً پنج دوا دارد، چهار قرص دارد، همه را با هم جمع می‌کند، یک مرتبه در دهانش می‌ریزد. این برای این است که هیچکدام را فراموش نکند. حالا من هم دارم اینها را جمع می‌کنم اینطوری که یک مرتبه بگویم. فکر نکنید چون دو، سه تای آن افتاده ولش کنید، نه! همه را باید گوش بدهید. هر پنج تا قرص، چهار تا قرصی که در دواهای تان هست باید مصرف کنید. همه‌ی این حرف‌های من را باید گوش بدهید. آخر شما الان همه‌تان هر کدام یک نوع گرفتاری در منزل دارید صبح زود است، هوا هم خوب است می‌خواهید بروید گردش، می‌خواهید بچه‌ها را ببرید گردش. همه‌ی آنها را رها کردید، بلند شدید آمدید اینجا. پس یک حرفی، یک چیزی بشنوید که جبران آن را بکند. شما یک خوشی‌هایی که فکر می‌کردید، کنار گذاشتید آمدید اینجا گوش بدهید، پس این گوش دادن باید دقیق باشد، یک کلمه‌اش را رد نکنید. بعد ضمن اینکه این کار را می‌کنید، دعا هم بکنید که خداوند بر زبان من آن چیزهایی را بدهد که به دردتان می‌خورد.

ما وقتی که در این راه می‌آییم، این عالم، اصلاً یک عالم دیگری است. این مسیر خیابان این جاده‌ی آسفالتی، یک

مسیر دیگری جداگانه، غیر از آن مسیر قبلی است. آن مسیر قبلی یک چیزهایی داشت، یک شباهت‌هایی هم بین این دو عالم هست یعنی بین اینهایی که از جاّده‌ی آسفالتی می‌روند و آنهایی که هنوز در آن مسیر قبلی هستند. شباهت‌هایی هست ولی واقعاً دو تا هستند. مثلاً از شباهت‌هایی که خیلی شعرا از آن استفاده کردند، این است که عشق و محبت در هر دو عالم هست، اینکه گفتند: الْمَجَازُ قَنْطَرَةُ الْحَقِيقَةِ، مَجَاز به حقیقت می‌رسد برای اینکه یک سرش اینجاست، یک سرش آنجاست. مثلاً در مورد داستان یوسف و زلیخا که دیگر همه می‌دانید. یوسف یک سرش آن جهان بود، آن جهانی که اصلاً به کلی با این جهان قطع رابطه کرده بود ولی زلیخا دو سر داشت: یک سر در آن داستان، یک سر در این عالم و این بود که بعداً هم دیگر فراموش نکرد. آن عالم چون عالم ابدیت است، همه چیزهایی هم که در آن عالم هست، ابدی است. عشق، محبت، بغض، دشمنی، خیلی این چیزها ابدی است، در هر دو هست. یا پیغمبر ما، در هر دو سر بود. هم این همه قانون و قاعده و دستورالعمل برای ما نوشت و خودش هم عمل می‌کرد ولی از آن طرف به یک بزرگ دیگری مثل خودش (نه مثل خودش، از ردیف خودش) حضرت خدیجه آن علاقه‌مندی را داشت که تا آخر ذکر خیر حضرت خدیجه را می‌کرد که یک بار عایشه ناراحت شد.

عایشه زن جوانی، دختر جوانی به پیغمبر عشق و علاقه داشت ولی حضرت خدیجه زن مُسنی که چند تا فرزند هم داشتند و در واقع حضرت محمّد مباشر او بودند یعنی تجارت او را می‌کردند ولی مع ذلک حضرت همیشه یاد خدیجه می‌کردند. یک بار عایشه ناراحت شد، البتّه اینقدرش طبیعی است، ان شاء الله خدا از همه می‌بخشد. ناراحت شد گفت: چیست اینقدر یاد او می‌کنی؟! یک زن مُسنِ پیر، (پیرزنی به قول خودش العیاذ بالله) و چنین و چنان و من یک دختر کم‌سن؟ حضرت فرمودند: خدیجه چیز دیگری است. این یک چیزی است که دو سر دارد، یک سر آن در این دنیا است، یک سر آن در آن دنیا. هر دو برای پیغمبران و ائمه و بزرگان هست، برای همه‌ی انسان‌ها هست و هیچکدام نباید آن یکی دیگر را محو کند یا کوتاه کند.

حالات مختلفی که در سلوک است چگونه است که برای یکی می‌گوید: «عشق از اول سرکش و خونی بود» و برای دیگری: «عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل»؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

بسیاری از آن وظایف یا کارهایی که در آن عالم هست، ما در همین عالم یعنی در همین جا‌ده که داریم می‌رویم، باید انجام بدهیم. هیچ ربطی به این ندارد و نه جا‌ده را خراب می‌کند، فقط به ما اجازه می‌دهد که برویم. رفتن دنبال کسب و تهی‌ی یک معاش را، هم در این دنیا باید داشته باشیم و هم در آن دنیا. معاش و تهی‌ی معاش آن دنیا را هم به همین معاش اینجا گذاشتند یعنی همان اولی که ما را به این راه آوردند، گفتند هر وقت گرسنه‌ات شد، از همان غذایی که داشتی بخور یعنی آن غذایی که ما قبل از این جا‌ده داشتیم، همین زندگی مان بود، از همین بخور. این است که دستورالعمل‌هایی برای این جسم ما و برای این جا‌ده فراهم کرده‌اند. در جا‌ده می‌گویند کار خودت را بکن، دستوراتی که داده شده از عبادات، از ذکر و فکر و اینها را انجام بده ولی یک حدی گذاشتند. آنقدر به فکر آنجا نباش که این را یادت برود و آنقدر هم به فکر آنجا نباش که این یادت برود، از گرسنگی بیفتی. ریاضت‌هایی هم که می‌دادند مثلاً برای روزه گرفتن، باید با اجازه

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۱/۱۵ ه. ش.

باشد. اینکه گفتند دستورات با اجازه باشد، روزه هم باید با اجازه باشد یعنی تشخیص می‌دهد آیا فکر تو، روح تو آنقدر هست که کاری خلافِ زندگی این دنیا قبول کند؟ زندگی این دنیا این بود که تا گرسنه شدی، غذا بخوری ولی آیا تحمل داری که اینطور نباشی؟ گرسنه بشوی، غذا نخوری؟ آنوقت به تو می‌گویند. این است که در زندگی آنجا باید از این چیزها هم داشته باشی.

این ارتباطی که گفتم بعضی چیزها هست که یک سر آن در این دنیا است، یک سر آن در آن دنیا، آن عشق و محبتی که هم در این دنیا هست، هم در آن دنیا، حافظ به این توجه دارد. آنوقت خواسته آن سر قضیه را یعنی از این طنابی که یک سرش این طرف است یک سرش آن طرف، از آن طرف نمونه بگیرد و عین آن خیال کنیم. آنوقت اینها دو قسم هستند، اینکه:

أَلَا يَا أَيُّهَا السَّاقِي! أَدْرِكْ أَسَاءَ وَنَاوِلْهَا!

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکل‌ها

حافظ می‌گوید که اوّل آسان است اما مولوی می‌گوید:

عشق از اوّل سرکش و خونی بود

تا گریزد هر که بیرونی بود

این حالات مختلف، انسان‌های مختلفی که خداوند مقرر کرده در این مسیر ببینند، بعضی‌ها اینطوری هستند که از اوّل این



را آسان گرفتند، آمدند می‌بینند خیلی گیر کردند که شاید غالبِ ما همین هستیم. می‌بینیم که درویشی خوب است، عده‌ی زیادی با هم مهربان هستند، (اینها خوبیِ آن است) متحد هستند، به هم کمک می‌کنند، می‌خواهد بیاید. وقتی آمد، می‌گویند: نه! باید نمازت را اینطور محکم بخوانی، قرآن را باید بخوانی و معنی آن را هم بفهمی. اینها تعهد دارد، می‌بیند که «افتاد مشکل‌ها». می‌گوید ما که اهلش نیستیم ولی یکی که رفته و تحقیق کرده و با همه‌ی آن مشکلاتی که شنیده و دیده، از همان اول به سختی عادت دارد.

یکی هم وقتی که کسی در این راه در این جاده‌ی آسفالته یک مقداری می‌رود، خاطراتی دارد. می‌خواهد این خاطرات را به دیگری منتقل کند ولی آن دیگری اگر در همین راه باشد، می‌گوید آقا! می‌بینی این راه چقدر سخت است؟ اینجا گردنه دارد ولی اگر در این راه نباشد اصلاً، برای خودش آنجا دارد زراعت می‌کند، آن شعر یادم آمد:

یا بیایتخت خدمت کن

یا برو گنگه‌ور زراعت کن

این دارد کنگه‌ور زراعت می‌کند، یک حرفی بزند، چطوری بگوید؟ می‌گوید در این عالم آن قلب اینجاست، ما می‌گوییم قلب

یعنی عمقِ اعتقاد ما. می‌گویند این آیه ی «لِيَطْمَئِنَّ قَلْبِي»<sup>۱</sup> برای این است که قلبم مطمئن باشد. قلب که اینجا تکان نمی‌خورد که بگوییم مطمئن باشد، آن قلب منظور است. همان لغاتی که در این عالم معنی می‌کند، در آن عالم یک معنای دیگری دارد برای اینکه آن معنا که چنین قلبی ندارد. آن دنیا، دنیای معنویت که اصلاً جسم ندارد، نه قلب و نه ریه و نه هیچی. این دنیا قلب دارد می‌گوید: همین قلب است. چرا پس قلب گفتند؟ برای اینکه همان کاری که قلب در بدن می‌کند، بعضی اعتقادات در روح ما می‌کند این است که گفتند قلب یا نفس. «نفس» لغتی است که به خیلی معنای مختلف به کار برده شده. یکی نفس اماره می‌گویند، قرآن هم دارد: إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ<sup>۲</sup>، نفس امرکننده است، انسان را یعنی به زور و می‌دارد به کارهای بد. این را می‌گویند نفس اماره. بعد که کم کم متوجه شد، مرتب خودش را ملامت می‌کند، می‌گوید: این چه کاری بود من کردم؟ چرا چنین کاری کردم؟ خودش را ملامت می‌کند. این نفسش که او را ملامت می‌کند، اگر این نفس اماره را رد کند، می‌شود نفس لوامه، نفس ملامت‌کننده. لَا أُقْسِمُ بِيَوْمِ الْقِيَامَةِ وَلَا أُقْسِمُ بِالنَّفْسِ اللَّوَّامَةِ<sup>۳</sup> که این نفس لوامه مورد

۱. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

۲. سوره یوسف، آیه ۵۳.

۳. سوره قیامت، آیات ۱-۲.

احترام قرآن هم قرار گرفته به این نحو یعنی به آن قسم خورده. قسم به نفس، آن نفس لوامه. مرحله‌ی بعد نفسی است که بعد از اینکه ملامت کرد خودش را می‌فهمد که چه کار بکند؟ بعد از آن، این کار را می‌کند. بعد هم به این مرحله هم که بود و رد شد، دیگر مطمئن می‌شود که خداوند ان شاء الله او را بخشیده. این مرحله‌ی آخر است یعنی نفس مطمئنه؛ *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي*<sup>۱</sup>. من هر وقت این آیه را می‌خوانم، یاد مرحوم خانم می‌افتم که روی سنگ قبرش همین آیه نوشته شده است. برادرم آقای دکتر نعمت‌الله، خدا او را هم رحمت کند، او گفت این را بنویسید، خوب است. این را نوشتم حالا هر وقت می‌خوانم، یاد او می‌افتم. *يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ، اِی نَفْسِ مُطْمَئِنَّةٍ! ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً*، به سمت خدای خودت برگرد در حالی که هم تو راضی هستی از خدا، هم خدا راضی است. *فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي*، در این حالت جزء بندگان من درآ و در همان بهشت من وارد شو یعنی بهشتی که هیچ چیز نیست جز خودش، *ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي*. حالا خیلی از سؤالات مانده که جواب آن در این حرف‌هایم نبود. بعداً ان شاء الله.

چرا دعائی که می‌کنیم اثر نمی‌کند؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

اشتباهی که داریم این است که خیال می‌کنیم دعا همه چیز را حل می‌کند. مثل آنجا که خیال می‌کردیم تشرّف همه چیز را حل می‌کند. دعا یعنی چه؟ یعنی خواستن. در قرآن خدا می‌گوید: وقتی بشر را، انسان را خلق کرد، به او گفته است که *وَآتَاكُم مِّنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ*<sup>۲</sup>، هر چه را که خواستید، به شما دادم. فرض کنید در اینجا شما آرزو می‌کنید که به مکه مشرّف بشوید، آیا یک آفریقایی چنین آرزویی دارد؟ نه. پس این آرزوی شما بشر نیست که خدا فوری بدهد. تا گفتیم، خدا فوری بدهد، نه! *مِنْ كُلِّ مَا سَأَلْتُمُوهُ*، هر چه شما مردم، خواستید. ما مردم چه می‌خواستیم؟ می‌خواهیم هوا باشد که استنشاق کنیم. هوا داریم. البته گواينکه از خدا بی‌خبران هوا را هم کثیف می‌کنند، از بین می‌برند ولی خدا هوا داده، آن تقصیر خود ماست. دادن هوا از خداست، کثیف کردن آن از خود ماست. در آیه ی قرآن هم دارد که هر چه خیر است خدا به تو داده و هر چه شرّ است از نفس خودت است. این هم به عنوان یادآوری است، فرض کنید هوا نباشد، می‌گوییم: خدایا! هوا نیست، خدا بالاخره می‌دهد چون آن هوا لازمه ی زندگی ماست، لازمه ی زندگی

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح چهارشنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۱/۱۵ ه. ش.

۲. سوره ابراهیم، آیه ۳۴.

ما را می‌دهد ولی نه اینکه دعا کنیم که آی! این چرا اینطوری است؟ چرا تجارت‌ها کساد است؟ چرا برای من کار پیدا نمی‌شود؟ چرا فلان؟ اینها را خودتان ایجاد کردید، اصلاً کار یعنی چه؟ بشر به دنیا که آمد، در جنگل‌ها زندگی می‌کرد. آن غذا و این هم برگ انجیر، برگ ستر عورت است دیگر چه می‌خواهی؟ دیگر خدا نمی‌خواهد برای دفتر کار شما یک منشی بیاورد، نه! آنها ربطی به خدا ندارد. اینکه بعضی‌ها می‌گویند هر چه دعا می‌کنیم اثر نمی‌کند، آن دعایی نیست که اثر کند. ممکن است خداوند هم اثر بدهد ولی به همان اندازه‌ای که خلوص نیت در آن باشد، ممکن است اثر بدهد ولی غیر از آن، آن دعا نیست. دعا چیزی است که از دل برخیزد «چو از دل برخیزد به دل بگیرد جای» این است که ما عادت کردیم که مثلاً دعا بخوانیم، فقط «دعا بخوانیم» بدون حرف. گفتم یکی آمد گفت که دیشب چهارده هزار بِسْمِ اللَّهِ گفتم، نمی‌دانم در دعاها نوشته. گفتم: این دفعه‌ی آخر مثل دفعه‌ی اوّل بودی؟ گفت: نه، دفعه‌ی آخر دیگر خیلی خسته و خواب‌آلود بودم، گفتم: خدا که فرقی نکرد. آن خدای دفعه‌ی اوّل که می‌گفتی، خدای واحد بود خدایی که بعداً هم گفتی، پس این چرا اینطوری شده؟ آن خدایی حرف تو را می‌شنود که دفعه‌ی اوّل و دفعه‌ی آخرت به یاد او باشی. گفتم اگر یک مرتبه

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ را بگویی و در معنای آن غرق بشوی، بهتر از  
چهارده هزار بار بِسْمِ اللّٰهِ است که به زور بگویی. بله، دعا آنی است  
که از دل برخیزد.

بنای صحیح منبع احکام شریعت چیست و کدامیک بنای اصلی است؟  
 چه محدودیت‌هایی در اظهار نظر آقایان فقها و مراجع تقلید هست؟  
 بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

بعضی سؤالاتی که می‌رسد، غیر از خود آن سؤال، بسیاری سؤالات دیگر را در ذهن آدم برمی‌انگیزد. مثلاً یکی همین سؤالی که شده، این خودش سؤالی است ولی چطور این سؤال ایجاد شده؟ این است که به هر یک از آقایان که مراجعه می‌کند، یکی می‌گوید اینطور، یکی می‌گوید آنطور. هر کدام یک‌طور می‌گویند.

فرض کنید در زمان خود پیغمبر هم یک عده‌ای صحابه‌ی خاص بودند، صحابه‌ی خاص نه اینکه با پیغمبر قوم و خویشی داشتند، نه! صحابه‌ی خاص یعنی درک روحیه و فرمایش پیغمبر را می‌کردند. درکش این است که پیغمبر مثلاً در یک جایی فرمود، آیه‌ی قرآن: فَخُذُوهُمْ وَاقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ<sup>۲</sup>، هر جا دیدید، بگیرید و بکشید. البته چنین گفتاری در یک موردی که خود پیغمبر گفته، درست است ولی آیا یک نفر می‌تواند بگوید: من فرمایش پیغمبر را اجرا می‌کنم. وقتی که پیغمبر نشسته دارد صحبت می‌کند که قراری ببندد، او را بگیرد و بکشد؟! بگوید من اینجا این کافرا را

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۱/۱۶ ه. ش.

۲. سوره نساء، آیه ۹۱.

دیدم کشتم، نه! این اجرای دستور پیغمبر نیست. اجرای امر الهی، به همان نحوی است که خودش فرموده.

مسأله‌ی مرجع تقلید و تقلید در امور شرعی (نه در امور طریقتی)، در امور شریعتی برای راحتی مردم است. فی‌المثل تسبیحات اربعه، *سُبْحَانَ اللَّهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ وَلَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ*، که در نماز می‌خوانیم، یکی می‌گوید یک مرتبه بخوانید کافی است. یکی می‌گوید نه، یک مرتبه کافی نیست، اگر به یک مرتبه اکتفا کنید، نمازتان باطل است. این شخص در نمازش اگر رعایت نکند باطل است. آن یکی می‌گوید نخیر، اشکالی ندارد. یکی می‌گوید حتماً باید سه بار خواند. این کجا برود؟ گفتند شما خودتان چون هزار کار و زندگی دارید، نمی‌رسید، نه اینکه به این صراحت گفته باشند ولی این استنباطی که الان می‌شود همه بکنند، «شما نمی‌رسید»، پس یک نفر، *مَنْ كَانَ مِنَ الْفُقَهَاءِ*، کسی از فقها، دانشمندان یعنی کسی که درس شریعتی خوانده و این صفات اخلاقی هم داشته باشد، از او هر چه بگوید پیروی کنید، خدا قبول دارد. از اینکه ما دو رکعت بخوانیم یا دویست رکعت بخوانیم چه اثری برای خدا دارد؟ به قول خدا:

من نکردم خلق تا سودی برم

بلکه تا بر بندگان جودی کنم



برای خدا فرقی نمی‌کند. خود خدا گفته برای اینکه در راه من که می‌خواهی عبادت کنی، دچار اشکال شدی، هر چه این آقا گفت، بکن، قبول است. مشکل در پیدا کردن آن آقا است، آن آقا که هر چه گفت، شما باید انجام بدهید، خیلی شرایط دارد که این چهار شرطش را گفتند و بعد اگر این چهار شرط را دقت نکنیم، زد و خورد بین عمرو و زید و بکر و خالد و اینها، شلوغ می‌شود همه جا. گفتند منظم باشد. بنابراین مبنای شرعی که این آقا گفته‌اند، مبنای شرعی همان چیزی است که مرجع تقلیدت، هر کسی را که انتخاب کردی به‌عنوان مرجع تقلید با آن شرایط، هر چه او گفت انجام بده، قبول است. این برای تو منبع شرع است ولی خیلی دقت می‌خواهد. مثلاً یکی از دقت‌هایی که باید کرد این است که در هر امری نگاه کنیم که تو اصلاً صلاحیت داری؟ خدا که گفته: این آقا هر چه گفت، تو انجام بده، همان شریعت است. آیا این آقا چنین اجازه‌ای دارد؟ چنین صلاحیتی دارد؟

البته فرض کنید من سرما خوردم، هر یک از اشخاص عادی، دوستان من، یک دوايي می‌دهند، یکی می‌گوید آبلیمو بخور، یکی می‌گوید انجیر، یکی می‌گوید فلان. اینها دوست من هستند، خواستم امتحان می‌کنم، نخواستم امتحان نمی‌کنم ولی اینطور نیست که آن آقایی که به من گفتند، هر چه گفت من همان

را انجام بدهم. فرض کنید مثلاً تب دارید، مرحوم حاج آقای سعادت‌ی خدا رحمت کند، ایشان می‌گفتند هر وقت تب دارم، نصف استکان سرکه می‌خورم خوب می‌شوم ولی به هیچکس این توصیه را نمی‌کردند. این آقا باید ببیند، اگر یک دستورالعمل طولانی داد، باید گفت: آقا! تو اصلاً طب خواندی که داری این حرف را به من می‌زنی؟! مثلاً گفت که باید انگشت دست چپ را بکنند بیندازند دور. آن آقای گفت که خداوند تقلید او را بر من واجب کرده تقریباً ولی حق ندارد چنین کاری بکند، چنین حرفی بزند. چندین بار چندین مثال گفتم، بعضی‌ها گفتند فلان آقا؟ گفتم خیلی مرد دانشمند و خوبی است، مرجع تقلید است. گفتند تو که او را قبول داری، او می‌گوید درویشی را قبول ندارد، پس تو هم اطاعت کن. گفتم او حق ندارد در این قضیه اظهار نظر بکند. آقایان فقها حق ندارند در مسائل طریقتی اظهار نظر کنند. مسائل شریعتی هر چه گفتند، باید انجام داد ولی مسائل طریقتی نباید و از آن طرف، اگر خیلی در مسائل طریقتی دخالت بکنند، صلاحیت خودشان هم از بین می‌رود. برای اینکه یکی از مبانی استنباط فقهی این است که بی‌طرف باشد، نظر شخصی نداشته باشد.

مظور از تَطْمِئِنُ قُلُوبُنَا چیست؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

این در چند مورد هست، آیات قرآن هم، دو موردش که خیلی واضح است و می‌بینیم. یکی در مورد حواریون حضرت عیسی است. حواریون حضرت عیسی کسانی هستند که در واقع به تمام دستوراتی که حضرت داده است، عمل کرده‌اند و یکسره محو در حضرت هستند. البته در چیزهای مسیحی شاید اینجا یک خرده تفاوت در تربیت باشد. یک وقتی پنج، شش جزوه چاپ کرده بودند که شرح حال حضرت مسیح عَلَيْهِ السَّلَامُ با یک عکس‌هایی بود که در آنجا حضرت، صریحاً پطرس را که سن پیر می‌گویند، یا به اصطلاح خود آنها شمعون پطرس را به جانشینی خودشان معین فرمودند که این در همه‌ی انجیل‌ها هست. گفتند این آقا بعد از من، جانشین من است. در این دیگر هیچ تردیدی، هیچ شکی نبود و در اینکه سن پُل، آنی که امروز مسیحی‌ها دنبالش هستند، اصلاً خدمت حضرت عیسی نرسیده بود بلکه دشمنی‌های فراوانی هم با حضرت عیسی و پیروانش داشت، اینها مسلم است. حواریون هم یعنی در واقع در این جزوه‌ای که آنوقت‌ها منتشر شده بود و هست، می‌گویند حتی شمعون یعنی سن پیر هم تردید پیدا کرده بود و ترس

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح پنج‌شنبه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۱/۱۶ ه. ش.

داشت. به این معنی که وقتی همه را گرفتند، به قول آنها مسیح و دیگران را گرفتند که ما می‌گوییم: **وَلَكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ<sup>۱</sup>** که شمعون رفت دنبالش. حضرت عیسی بین راه، به آنها فرمود: همه من را انکار خواهید کرد. شاید پطرس این وسط بود، یک چیزی گفت. حضرت به او فرمودند: قبل از خروس خوان به اصطلاح، که خروس اذان صبح را بخواند که مشهور است، قبل از آن سه بار مرا انکار خواهی کرد که رفتند یک وقت جلوی در می‌خواستند او را هم بگیرند، گفت نه، من از اینها نیستم. یک بار موقع ورود به آن دادگاهی که خودشان درست کرده بودند، نمی‌دانم مثل اینکه رسم هست، یک دادگاهی درست کرده بودند، عیسی **عَلَيْهِ السَّلَامُ** آمد. یک بار آنجا انکار کرد و یک بار دیگر یعنی قلبش می‌لرزید در این اعتقادی که داشت.

این است که یک مسأله‌ی مهمی که در دعاهایی هم که به ما یاد دادند: **اللَّهُمَّ ثَبِّتْنِي عَلَى دِينِكَ مَا أَحْيَيْتَنِي**، ما را بر دین خودت ثابت نگه‌دار، تا وقتی که به ما حیات دادی، تا عمر داریم. این خیلی مهم است. بشر است دیگر. خود خداوند در فطرت بشر آفریده که به بقای خودش علاقه‌مند باشد یعنی بیخود خودش را صدمه نزند، زنده باشد.

حواریون حضرت عیسی شاید یک خرده دلشان لرزید،

ترسیده بودند، هر چه بودند، از عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ پرسیدند یعنی به صورت سؤال گفتند: هَلْ يَسْتَطِيعُ رَبُّكَ أَنْ يُنَزِّلَ عَلَيْنَا مَائِدَةً مِنَ السَّمَاءِ<sup>۱</sup>، آیا خدایت می‌تواند برای ما از آسمان یک مائده بفرستد؟ یعنی غذایی بفرستد؟ برای اینکه بخوریم و مطمئن شویم؟ ترسمان بریزد؟ عیسی عَلَيْهِ السَّلَامُ این حرف اینها را به عرض رساند، قبول فرمودند، دیگر دنباله‌اش را نمی‌گوید یعنی دنباله‌اش تثبیت اعتقاد و اینها بود که البته این با آن گفته‌ی مسیحی‌ها که می‌گویند عیسی فرمود: قبل از خروس‌خوان سه بار مرا انکار خواهی کرد، آنجا معلوم می‌شود که قلبش هنوز ثابت نشده. به هرجهت این را می‌گویند: لِيُظْمِنَنَّ قَلْبِي<sup>۲</sup>، قلبم مطمئن بشود. قلب منظور این قلب نیست. همه‌ی اینها، «قلب»، «رأس»، «زبان» این لغات در عالم معنا یک معنای خاصّ اضافی دارند. قلب همان محلّ اعتقاد و ایمان کافی است.

در آن آیه‌ی دیگری خداوند به پیغمبر می‌فرماید که (این اعراب می‌گویند ولی همه‌ی مسلمین منظور است.) مَتَّ سِرْتِمْ مِيْ غَدْرًا، می‌گذارند که ما ایمان آوردیم. بگو: نه، ایمان در دل شما وارد نشده، وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ، در قلب شما ایمان وارد نشده است. این قلب نه این قلب است، این قلب که همیشه از خارج

۱. سوره مائده، آیه ۱۱۲.

۲. سوره بقره، آیه ۲۶۰.

چیزی به قلب وارد نمی‌شود. قلب کنایه از آن اعتقاد قطعی است. لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ<sup>۱</sup>، بگوئید ما تسلیم شدیم. این صحیح است ولی نگوئید ما ایمان آوردیم، ایمان وارد قلب شما نشده است. این درجات اعتقاد، درجه‌ی رأس و زبان و اعتقاد، درجات اولیه است. دریچه‌ی قلب، در قلب، در آخری است که اعتقاد و ایمان است. کما اینکه می‌بینید یک بار حواریون عیسی عَلَيْهِ السَّلَام که همه‌شان خیلی مقامات معنوی داشتند، یکی‌شان که ناتو بود، کناره رفت که البتّه به گفته‌ی بعضی‌ها توبه هم کرد ولی حالا نمی‌دانیم کرد یا نکرد؟ به هرجهت اینقدر قلب مهم است که حتی حواریون عیسی عَلَيْهِ السَّلَام تقاضا می‌کنند که این کار را بکن که قلب ما ایمان بیاورد، مطمئن باشیم. البتّه به دنبال اطمینان پیدا کردن قلب بودند، خداوند به آنها این را داد. ما هم دعایی داریم: اللَّهُمَّ ثَبِّتْنِي عَلَى دِينِكَ مَا أَحْيَيْتَنِي، ما را در دین خودت ثابت نگه‌دار یعنی ما می‌خواهیم ثابت باشیم ولی ما غیر از آن فرشته یا فرشتگانی که در درون ما هست و ما را هدایت می‌کند به سمت صلاح، یک عواطف دیگری هم هست. نه اینکه با دشمنی باشد، نه! مثلاً یکی از آن عواطف حفظ جان خود آدم است. این است که وقتی جهاد پیش می‌آید در زمان امام، یک عده‌ای جهاد

می‌کنند. گویانکه عاطفه‌شان فشار می‌آورد که نه، تو جان خودت را باید حفظ کنی و عده‌ی کمی هستند که از همه چیز در راه ایمان می‌گذرند.

این است که اگر در نظرتان هم باشد، در شب عاشورا حضرت امام حسین که به بعضی‌ها گفت: بی‌عتم را از شما برداشتم، (که در خود این خیلی حرف هست) آنهايي که رفتند را نفرین نکرد. حتی چشمش را هم گذاشت که ناراحت نشوند. به برادرش عباس که او را می‌دانید دیگر که چه مقامی داشت، گفت: چرا تو نرفتی؟ برو!

منظور خیلی از آنها دین داشتند منتها در دین ثابت نبودند. همه‌ی چیزهای دیگر غلبه داشت بر این دین، در نظر خودشان. یا در اینجا حواریون عیسی، وقتی خدا گفت، دیگر با آنها سؤال و جوابی نکرد. خداوند قبول کرد ولی ابراهیم، بنده‌ی خاص حضرت بود، بنده‌ای که بعداً به مقام دوست رسید. آن ابراهیم وقتی گفت که رَبِّ اَرِنِي كَيْفَ تُحْيِي الْمَوْتَى، خدایا! به من نشان بده چگونه مرده را زنده می‌کنی؟ نگفت آیا مرده را زنده می‌کنی؟ مع‌ذلک خداوند از او پرسید: آیا ایمان نداری؟ ابراهیم عرض کرد: ایمان دارم ولی دلم می‌خواهد قلبم مطمئن باشد. باز هم دریچه‌ی

قلب است که خداوند دستوری داد، قلب او را مطمئن نمود. این تفاوت ایمان و اعتقاد است. ایمان یک چیز شخصی است. یک شخصی خودش ایمان می‌آورد، نجات پیدا می‌کند، یک شخصی هم ایمان نمی‌آورد. اما سایر مراحل دسته جمعی هم می‌شود یعنی فرض کنید نماز جماعت می‌خوانند، یکی در این نماز جماعت همه‌ی فکرش این طرف و آن طرف است، یکی هست که در ضمن اینکه نماز جماعت است، یکی دیگر دعا می‌خواند، خیلی جاها را خودش نمی‌خواند ولی گوش می‌دهد، همان معنا در ذهنش زنده می‌شود. این دو نفر هر دو، خصوصیتشان این است که می‌گویند در نماز جماعت شرکت می‌کنیم ولی این را باید گفت جماعت به دنبالش می‌روند، آن را باید گفت به دنبال جماعت می‌رود. این تفاوتِ ایمان است و تسلیم، اسلام.

خداوند هم در زندگی اجتماعی بشر (چون بشر جز به صورت اجتماع زندگی نمی‌کند)، از جماعت، اسلام می‌خواهد یعنی با هم یکنواخت باشند ولی از فرد، فرد ایمان می‌خواهد. اما همان کسی که به اسلام با اعتقاد قلبی و خلوص نیت دخالت می‌کند، در اسلام وارد می‌شود، خداوند هم او را به ایمان دلالت می‌کند.

در همان آیه به اعراب می‌گوید (به قول خود عبارت اعراب):  
که بر من منت نگذارید که به من ایمان آوردید، که اولاً ایمان



نیاوردید، بگویید اسلام آوردید. بلکه من سر شما منت می‌گذارم، که شما را به ایمان هدایت کردم که معنی عبارت این می‌شود که اگر هم ایمان بیاورید، من شما را به ایمان هدایت کردم.

آیات قرآن هر کدامش، ساده‌ترین چیزش معنای ظاهرش خیلی روشن است (مثل همین آیات) ولی در عمق، یک معناهای عمیقی و معانی دقیقی از آن استنتاج می‌شود که ما اگر دقیقاً قرآن را بخوانیم، آن معانی را می‌فهمیم، ان شاء الله.

چگونه می‌توانیم در هر کاری رعایت عدالت و میانه‌روی را داشته باشیم؟

چرا حالات خودمان را نباید به زبان بیاوریم؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

در زندگی ما، زندگی‌ای که متناسب با این حیات فعلی ما باشد، حیات یک رشته‌ای است که ادامه دارد. آنچه ما مرگ می‌گوییم، انتقال از یک نحوه حیات است به یک نحوه‌ی دیگر حیات که مجموعه‌ی آنچه در این دنیا می‌بینیم، حیات مادی ماست. تمام فکرها، تمام ضرب‌المثل‌ها که گفته بشود برای این است که ما عبرت بگیریم، برای اینکه در زندگی مان راحت باشیم. در اینجا مرجع تشخیص هم که این راه صحیح است یا آن راه صحیح است، در اصل خداوند است که چون فرموده است: *إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً<sup>۲</sup>*، این اختیار را به خود ما داده. البته اگر کسی با آنچه که می‌بینیم، معمولاً هرکسی آن کاری را که خودش می‌کند، این روشی که خودش دارد، آن را صحیح‌ترین راه می‌داند و حال آنکه همیشه، معلوم نیست اینطور باشد. به قول قرآن یک اعمالی می‌کنند و خیال می‌کنند دارند خوبی می‌کنند و حال آنکه عین بدی است. ما هم از اعتدال اگر خارج بشویم همین عین بدی

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۱/۱۷ ه. ش. (جلسه برادران و خواهران ایمانی)  
۲. سوره بقره، آیه ۳۰.

است. به ما تمثیل، مثل دادند، مثال زدند، پل صراط را می‌گویند که پلی است که این طرف آتش است، آن طرف آتش است، مستقیم باید باشد، راه مستقیمش رو به بهشت است. احاطه‌ی بر ما آتش جهنم است ولی رهایی از این خودش بهشت است. این هم کنایه از این است که چه از این طرف و چه از آن طرف، چه افراط و چه تفریط، به کار ببریم، هر دو جهنم است. یکی جهنم آتش سوزان و یکی جهنم زمهریر، جهنمی که به عکس حرارت، از بروت بسوزیم. به هر جهت هر دو طرفش سوختن است و این امر در زندگی خود ما هم، در زندگی عادی ما هم، در تمام مسیرها، تمام امور دیده می‌شود.

این ضرب‌المثلی است که به یکی می‌گویند مواظب باش، خیلی جلو نیا، می‌افتی! این اینقدر عقب‌عقب می‌رود که از آن طرف می‌افتد. اینها همه به صورت‌های مادی به ما نشان داده شده که افراط و تفریط یعنی این طرف و آن طرف هر دو خطرناک است.

علی علیه السلام کسانی را که می‌گفتند «علی خداست»، آنها را گرفت و خواست توبه دهد، توبه نکردند. همه را محکوم به اعدام کرد. این است که رعایت اعتدال در همه‌ی زندگی، راه مستقیم است و راه انحراف از آن، انحراف است که

راه صحیح نیست.

الان در اجتماع هم به همین طریق در یک جمعی که دارند به صورت منظم می‌روند، اگر یک نفر از اینها از دست راستش برود یا سریع‌تر برود و یک نفر از دست چپ برود، هر دو از راه گمراه می‌شوند و دیگران را هم گمراه می‌کنند. به این جهت این توجّه را داشته باشیم به خصوص در مورد دشمنان مان. هر بشری در مورد هر دشمنش در دشمنی افراط می‌کند و بسیاری اعمالی که خودش می‌داند که مربوط به او نیست را مربوط به او می‌کند و نفرین و دعوا می‌کند و بالعکس. اگر با دوستش خوب باشد، تمام خوبی‌ها را به او نسبت می‌دهد. این در مورد فطرت معمولی انسان‌هاست ولی خداوند یک ملکه‌ی عدالتی در ذهن ما قرار داده که باید در هر کاری، هر تصمیمی نهایت عدالت و میانه‌روی برقرار بشود.

ان شاء الله ما، در زندگی مان بتوانیم این را کاملاً رعایت کنیم. چند نفر از دوستان من که تا حالا همه‌شان مرحوم شدند ولی من جوان که بودم، آنها پیرمردهای دادگستری بودند و شاگرد یعنی نه شاگرد رسمی، خدمت مرحوم آقای سلطان‌علیشاه زیاد می‌رسیدند، خدمت‌شان می‌رفتند. یکی از آنها می‌گفت (حالا یادم نیست از قول خودش یا از قول رفیقش می‌گفت) که خدمت آقای سلطان‌علیشاه بودند، بعد از صحبت معمولی ایشان فرمودند: مردم

درباره‌ی ما چه می‌گویند؟ من گفتم: مردم یک دسته که دوستان شما هستند، ارادتمندان شما که شما را از همه بالاتر می‌دانند. شما را مثل امام می‌دانند نعوذ بالله، امام، پیغمبر و اینها می‌دانند و یک گروهی که با شما دشمن هستند، شما را از همه‌ی مردم بدتر می‌دانند. یک لبخندی زدند فرمودند: نه، ما نه آنیم و نه این، بَلْ أَمْرٌ بَيْنَ الْأَمْرَيْنِ.

منظور این مسأله‌ی انحراف از خط مستقیم و از عدالت یک چیزی است که همیشه مزاحم بشر بوده کما اینکه گفتم عَلَيْهِ السَّلَامُ کسانی را که می‌گفتند علی خداست، همه را محکوم کرد. یک علت و اشتباه اینها این است که حرف‌هایی که حالات عرفانی اشخاص است و شاید بعضی اوقات حالات عرفانی خودشان است، حالات معنوی خودشان است، اینها را به صورت زبان درمی‌آورند چون فکر کردند که شنیدند و دیدند و می‌دانند که ولایت خداوند بر جهان همه جا هست. جماد و نبات و حیوان و انسان و همه‌ی اینها تحت ولایت کلیه‌ی الهی هستند. این در ذهن‌شان هست، بعداً هم می‌شنوند و می‌بینند که ما می‌گوییم: عَلَيْهِ السَّلَامُ یا می‌گوییم چیزهایی که از علی می‌گویند، اشتباه می‌کنند. خیال می‌کنند که علی خداست، خود خداست و حال آنکه علی فرمود: من بنده‌ی خدا هستم. علی فرمود: من بنده‌ای از بندگان محمد هستم که

محمد هم بنده‌ی خداست. دچار این اشتباه می‌شوند و به همین جهت است که باید سعی کنیم آنچه را که احساس می‌کنیم، به زبان نیاوریم جز بعضی مواردی که خود بشر لغت آفریده. مثلاً نمونه‌اش وقتی شما مدتی غذا نخورید، البته آنهایی که احساس گرسنگی می‌کنید، اشتهایی به غذایی دارید ولی این اشتها و این احساس گرسنگی یک حالتی است که به زبان نمی‌آید، منتها این حالت چون همیشه برای همه‌ی بشرها به وجود می‌آید، خود بشر لغت برای آن آفریده. گفته گرسنه هستم یا می‌گویند تشنه هستم ولی حالات معنوی یعنی آن حالتی که ببیند علی ولی خداست و نماینده‌ای از طرف خداست، آن حالت برای همه رخ نمی‌دهد، برای بعضی‌ها رخ می‌دهد، برای بعضی‌ها در یک لحظاتی، این حس می‌گیرد بعد برمی‌گردند. برای اینها بشر لغت نیافریده، لغت ندارد، به زبان نیاورید.

وحدت وجود در واقع یعنی اینکه ماها همه هیچ هستیم. «هیچ» یعنی اگر اراده‌ی الهی نباشد، هیچ هستیم ولی حالا هستیم چون اراده‌ی الهی هست، اما ما وجود مستقلی نداریم، وجودمان بستگی به اراده‌ی الهی است. همین حالتی که فرض بفرمایید خواندید در کتاب‌ها از بایزید بسطامی، از خود علی علیه السلام در بعضی حالات، از مثلاً معروف کرخی که نوشته‌اند و از این آقایان.

این حالات معنوی که مثلاً بایزید بسطامی به دور و بری‌ها که بر او اعتراض کردند، گفتند: تو در یک لحظه گفتی: *سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي*، از من بالاتری نیست، این کفر است؟ گفت: بله، این کفر است. اگر هر کس چنین حرفی بگوید، باید او را بکشید. گفت: اگر من هم دفعه‌ی دیگر گفتم، من را بکشید. دفعه‌ی دیگری که گفت، همه ریختند که هر کدام یک چاقو به او بزنند ولی اصلاً چاقو نمی‌خورد که بایزید از آن حالت معنوی، از آن بحران درآمد. به او گفتند: ما هر چه کردیم که تو را بکشیم، تیغ نبرید. لابد گفت من را کشتند که من آن حرف را زدم یعنی آن منیّت من کشته شد. حالا منظور این را به زبان اگر بیاورند، اینطوری می‌شود. یکی از عرفا از شاگردان مثل اینکه شیخ ابی‌مدین بوده که به ابن عربی مشهور است که نزد ما از درویشی به شیخ ابی‌مدین شناخته می‌شود، در نزد پژوهشگران و متخصصین به‌عنوان یک عارف شناخته می‌شود. او همین حالت را خواست به زبان بیاورد و در کتابش نوشت، اسم این حالت را گفت: «وحدت وجود» یعنی هیچ وجودی نیست جز او این را که گفت، مخالفین خیلی برخاستند. همان کسانی که خودشان مقاماتی داشتند، با این مخالفت کردند. به این جهت این حالات را آنچه شخصی است، انسان باید خودش را حفظ کند چون این در آن حالت نیست. وقتی مثلاً بایزید

می‌گوید: *سُبْحَانِي مَا أَعْظَمُ شَأْنِي*، در آن لحظات احساس می‌کند ولی در سایر لحظات که احساس نمی‌کند.

داستان شمس تبریزی و مولوی را که شنیدید، مشهور است. شمس تبریزی جلوی مرکوب مولوی را گرفت که داشت می‌رفت که برود مدرسه درس بدهد، خیلی با جلال. گفت: مولانا! یک سؤالی از تو دارم. مولوی که او را نمی‌شناخت، خیال کرد یک دهاتی است، هیچی سرش نمی‌شود، گفت: بگو بینم سؤالت چیست؟ گفت: محمد بالاتر بود یا بایزید؟ مولوی یک خرده در هم رفت، گفت: این چه حرفی است می‌زنی؟! محمد پیغمبر بوده، بایزید از مردان در مکتب او بود. گفت: اگر اینطوری است پس چرا محمد گفت: *مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ*، آنچه که شایسته‌ی توست ما نشناختیم، ما نمی‌شناسیم. این را خطاب به خدا گفت ولی بایزید گفت: *مَا أَعْظَمُ شَأْنِي*، از من بالاتری نیست؟ مولوی خیلی به فکر فرو رفت که همین مطلب، موجب تغییر حالت او بود از اینکه به‌عنوان یک استاد مسائل احکام و علوم شرعی تبدیل شد به یک عارف بزرگ و یک شاعر در واقع. مولوی تا آن تاریخ شعر نگفته بود، از آن تاریخ شعر گفت. همین حالتی که سعدی هم داشت. سعدی می‌گوید:



همه قبیله‌ی من عالمان دین بودند

مرا معلّم عشق تو شاعری آموخت

این را خطاب به خداوند می‌گوید.

به هر جهت بطور خلاصه رعایت اعتدال، عدالت و میانه‌روی

را همیشه بکنید و هیچ حالتی هم از آن حالتی که برای تان هست،

به زبان نیاورید که به دیگران بفهمانید. خودتان را نگه دارید تا

تکامل پیدا کند و تکامل پیدا کنید، ان شاءالله.

## اینکه بعضی می‌گویند عرفان انفرادی را قبول داریم و نه به اصطلاح خودشان عرفان فرقای، صحیح است؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ.

بشر که امروز به صورت شهرها و اجتماعاتی زندگی می‌کند، ما  
اولش را نمی‌دانیم چطوری بوده. البته حیوانات دیگر را لازم نیست  
بدانیم، فرقی نمی‌کند ولی انسان را می‌خواهیم بدانیم. ما خودمان  
که امروز نمی‌توانیم منفرد زندگی کنیم، چطور شده؟ از کجا آمدیم؟  
یک مقداری که جلسات مربوط به زیست‌شناسی و اینهاست را که  
کاری نداریم، آنچه مربوط به زندگی بشر است.

یکی بشر اگر وضعیت اینطور بوده، همان اولش اجتماعش از  
تشکیل خانواده بوده برای اینکه می‌بیند وقتی فرزندی به دنیا  
آمد، مثل سایر حیوانات نیست که خودش برای حفظ جان  
خودش، برای پیدا کردن غذا و زندگی قدرت داشته باشد. ناچار پدر  
و مادر مراقبت می‌کردند. حتی از وقتی که ما سراغ داریم که بشر  
تفکر می‌کرده، فکر می‌کرده، از آن اول نقش پدر را نمی‌دانسته.  
حتی در قبایل وحشی، یک نویسنده‌ای که رفته مدتی در قبایل  
تراوریا بوده و عادات آنها را نوشته. اینها اول نقش پدر را

---

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح شنبه، تاریخ ۱۸/۱۱/۱۳۹۳ ه. ش. (جلسه  
برادران ایمانی)

نمی‌دانستند و حتی می‌گفتند مثلاً سالی یک بار در مراسمی می‌روند به بیابان و ارواح قدیمی موجب انعقاد نطفه‌ی جدید می‌شوند. اینقدر جاهل بودند.

خداوند در نظر داشته است این حیوانی که آفریده یعنی این انسان، مقاماتی را طی کند و خلیفه‌الله بشود. در آن صورت کم کم یک علمی یک چیزهایی به او یاد دادند. حالا احتیاجات بشر، که هست از بین نرفته، فرق نمی‌کند. حالا این احتیاجات را چه بشر به صورت انفرادی طی کند، چه به صورت اجتماعی، به هر جهت باید باشد. این یک تکاملی است که بشرها به سوی زندگی اجتماعی بروند و خداوند هم اجتماع را وحدت مردم را توصیه کرده و این روحیه را در آنها آفریده که خودشان دنبال این بروند. بعداً که اجتماعات، جامعه تشکیل شد، این یک مرحله‌ی تکاملی است. حالا فرض کنید یک عده‌ای در یک ده کوچک، مردم هم را می‌شناسند، خودشان خودبه‌خود به هم کمک می‌کنند. وقتی یکی در خیابان افتاد پایش لیز خورد، درد گرفت هر کسی که رد می‌شود می‌ایستد آنجا کمک می‌کند. حالا اگر شخصی که افتاده، پایش زخم شده، زخمش شدیدتر باشد، یک نفر که عابر است، نمی‌تواند کمک بکند. آن میل، آن هدف که عبارت است از شفا دادن این مجروح، آن هدف، عملی نمی‌شود. برای اینکه این هدف عملی

بشود، خداوند گفته است که با هم مهربان باشید، به داد هم برسید یعنی اجتماع بشر را توصیه کرده که اجتماع داشته باشند. حالا اگر یک عده‌ای از مردم، احتیاجات خودشان را به اصطلاح به تنهایی، آن دوستش را صدا بزند و حل کند، اگر حل بشود که حل شده ولی اگر شدیدتر بود، تکاملش این است که دسته جمعی این را مرتفع کنند.

بنابراین به صورت دسته جمعی از این دسته وضعیت، جوامعی که جلوتر از دیگران هستند، متوجه شدند و حتی برای هر چیزی یک جمعیتی درست می‌کنند. اینها حالا برای اینکه بعد بکوبند، اذیت کنند، همیشه یک اسامی خاصی، بشر اختراع می‌کند. مثلاً می‌گویند: ما عرفان انفرادی را قبول داریم ولی به صورت فرقه‌ای را نه، یک لغت درمی‌آورند «به صورت فرقه‌ای». یعنی چه به صورت فرقه‌ای؟ یعنی اینکه اینها با هم متحد باشند و وقتی که کاری هست همه کمک کنند. این یک مرحله‌ی تکاملی اخلاقی و تکاملی شرعی است. خداوند می‌خواهد که این مردمانی، خلقی که آفریده، اول او را بشناسند و دوم با هم، دسته جمعی به سمت او بیایند. این است که حتی بسیاری از عبادات را هم دسته جمعی قرار داده مثل نماز جماعت. با وجود اینکه نماز، عبادت است عبادت که دسته جمعی نمی‌شود ولی نماز را به صورت

جماعت آفریده. حالا ما اگر بگوییم: شما انفرادی می‌توانید کار کنید ولی دسته‌جمعی نباید کار کنید، این بر خلاف تمدن نیست؟ بر خلاف طبیعتی که خداوند برای بشر آفریده نیست؟ مسلماً چرا. ولو اسم دیگری به آن بزنند، بگویند «فرقه‌ای». هر جمعی که جمع می‌شوند برای خودشان یک اسمی می‌گذارند. مثلاً ما، در دبستان جامی درس خواندیم، جامی چیست؟ جامی خودش خیلی وقت است که مرده. چه شیخ احمد جامی باشد، چه عبدالرحمن جامی باشد، این مدرسه را هم خبر ندارد ولی مدرسه اسمش جامی است یعنی به این جمع، به این کار دسته‌جمعی یک نام خاصی می‌دهد. حالا همین نام خاص اقلّاً باعث یاد گرفتن باشد خیلی خوب است ولی موجب حسادت است.

به هر جهت انسان نباید از هیچ مانعی که خداوند در راهش ایجاد می‌کند، ناراحت باشد چون همه چیز را خدا ایجاد می‌کند. در آیه‌ی قرآن دارد که می‌گویند: آنچه خیر است خدا به ما می‌رساند. خدا به پیغمبر دستور می‌دهد، می‌گوید: بگو! هر کاری چه خیر، چه شر خدا می‌دهد. منتها یک بار خدا کم‌پرده است، پرده‌ی زیادی به کار نمی‌برد، ما حس می‌کنیم که این مرحمت الهی است. یک وقت روپوش می‌گذارد، نمی‌فهمیم. می‌گوییم اگر این کار شرّ است، چرا خدا انجام داده؟ به هر جهت مسأله‌ی

همکاری و اتحاد را نباید فراموش کنیم.

دیدید بسیاری از این پمادها، از این چیزهایی که می‌مالیم، اگر تر باشد، حتی مختصر آبی باشد باید پاک کرد. هیچ چیزی بین دو همجنس، فاصله نمی‌شود بنابراین هر مانعی، هر چه که اسمش را مانع می‌گذاریم، فراهم شود، اینها مثل آن قطرات آبی است که هست و باید پاک بشود تا چسبندگی ایجاد بشود. به این طریق برمی‌گردیم به اینکه هماهنگی و همدلی بین افراد بشر ضروری است و ما برای اینکه قبول کنیم و بگوییم که می‌دانیم که چنین تکاملی هست، این امر تکامل است، همیشه رعایتش را بکنیم، ان شاء الله.

## علت گفتن اذان و اقامه به گوش بچه‌های نوزاد چیست؟<sup>۱</sup>

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ.

این مسأله‌ای که گفتم به گوش بچه‌های نوزاد، به گوش راست اذان و به گوش چپ اقامه بگویند، در واقع یک اشاره‌ای است، یک جلوه‌ی مختصری است از خلقت اُولیه‌ی انسان که خداوند وقتی در این جسد انسان دمید، حیات انسانی پیدا کرد. حالا در آن لحظه چون مستحب هم هست، بهتر این است که پدر بچه این کار را بکند یعنی پدر بچه به گوش راست بچه اذان بگوید و به گوش چپ اقامه. خداوند در آن لحظه‌ای که پدر دارد اذان می‌گوید، در آن لحظه خودش به نَفَس او اثر می‌دهد، نَفَس او را متبَرک می‌کند. بنابراین در آن لحظه که خداوند به یکی از بندگانش لطفی کرده و برای یک لحظه هم که شده، نَفَس او را متبَرک و مقدّس کرده، به احترام آن ما باید ساکت باشیم و گوش بدهیم. مثل اینکه وقتی کسی نماز می‌خواند، شما سر و صدا نمی‌کنید، سعی می‌کنید که آرام باشید که سر و صدا به گوش او نرسد و شاید به همین دلیل هم هست که می‌گویند در آن لحظه شخص به اصطلاح علیل از کار رفته (نه علیل معلول)، عیلی که

۱. برگرفته از گفتارهای عرفانی صبح جمعه، تاریخ ۱۳۹۳/۱۲/۱ ش. (جلسه خواهران ایمانی)

مريضِ معمولی است، در آن حالت می‌گویند این کار را نکند، بهتر است. به دلیل اینکه نَفَس خودش معلول است. خداوند نَفَس را از یک وجود صالحِ شخص می‌دهد ولی به هر جهت بهتر این است که به هر صورتی باشد، پدر این کار را نکند و خود پدر هم بخواهد بگوید، پدر روحانی او این کار را نکند، آن هم همان خاصیت را دارد و به هر جهت ما، در آن لحظه باید به احترام آن نَفَسی که حالا مقدّس است، ساکت باشیم و گوش بدهیم.



## فهرست جزوات قبل

شماره مجموعه	عنوان	قیمت (تومان)
۱	جزوات ۱ الی ۱۲ شامل: گفتارهای عرفانی <sup>۱</sup> زمستان ۱۳۸۶ الی تابستان ۱۳۸۷ / گفت وگوهای عرفانی <sup>۲</sup> (شش مصاحبه در سال ۱۳۸۶ و ۱۳۸۷) / مکاتیب عرفانی <sup>۳</sup> از سال ۱۳۷۵ الی ۱۳۷۹ / جزوات موضوعی استخاره و مقدمه ی روز جهانی درویش و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت اول)	۸۰۰۰
۲	جزوات ۱۳ الی ۱۶ شامل: جزوات موضوعی خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول) و حقوق مالی و عشریه (قسمت اول) / گفتارهای عرفانی مهرماه ۱۳۸۷ / مکاتیب عرفانی سال ۱۳۸۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوم)	۱۰۰۰
۳	جزوات ۱۷ الی ۲۱ شامل: گفتارهای عرفانی پاییز ۱۳۸۷	۱۰۰۰
۴	جزوات ۲۲ الی ۲۵ شامل: شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت اول) / شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت اول) / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت اول) / مکاتیب عرفانی سال های ۸۱-۱۳۸۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سوم)	۱۰۰۰
۵	جزوات ۲۶ الی ۲۹ شامل: گفتارهای عرفانی مرداد الی دی ماه ۱۳۸۷ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهارم)	۱۰۰۰
۶	جزوات ۳۰ الی ۳۳ شامل: گفتارهای عرفانی زمستان ۱۳۸۷ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پنجم)	۱۰۰۰

۱. گفتارهای عرفانی: بیانات صبح های شنبه، یک شنبه، چهارشنبه، پنج شنبه، جمعه و مناسبت ها.

۲. گفت وگوهای عرفانی: مجموعه ی مصاحبه ها.

۳. مکاتیب عرفانی: مجموعه ی پاسخ به نامه ها.

۲۰۰	نقشه راهنمای موقعیت مزار سلطانی بیدخت در کشور ایران	-
۱۰۰۰	جزوات ۳۴ الی ۳۸ شامل: مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۴-۱۳۸۲ / شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (قسمت دوم) / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمت دوم) / مجموعه دستورات العمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت اول)	۷
۱۰۰۰	جزوات ۳۹ الی ۴۳ شامل: مکاتیب عرفانی سال‌های ۸۷-۱۳۸۴ / شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق) (قسمتهای سوّم و چهارم) / شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (قسمت دوم) / مجموعه دستورات العمل‌ها و بیانیه‌ها (قسمت دوم)	۸
۱۰۰۰	جزوات ۴۴ الی ۴۷ شامل: گفتارهای عرفانی فروردین و اردیبهشت ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت ششم)	۹
۱۰۰۰	جزوات ۴۸ الی ۵۲ شامل: گفتارهای عرفانی مرداد تا مهر ۱۳۸۹	۱۰
۱۰۰۰	جزوات ۵۳ الی ۵۷ شامل: گفتارهای عرفانی اردیبهشت و خرداد ۱۳۸۸ / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت دوم: عرفان در کار اداری - بهار و تابستان ۱۳۸۹)	۱۱
۱۰۰۰	جزوات ۵۸ الی ۶۲ شامل: گفتارهای عرفانی خرداد و تیر ۱۳۸۸ / جزوات موضوعی درباره‌ی حقوق مالی و عُشریه (قسمت دوم) و خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت دوم) / گفت‌وگوهای عرفانی (قسمت سوّم، سال‌های ۸۹-۱۳۸۸) / رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمت اول)	۱۲
۱۰۰۰	جزوات ۶۳ الی ۶۷ شامل: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات (قسمتهای دوم الی چهارم) / گفتارهای عرفانی تیر ۱۳۸۸	۱۳
۱۰۰۰	جزوات ۶۸ الی ۶۹ شامل: گفتارهای عرفانی تیر الی شهریور ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمتهای هفتم الی نهم)	۱۴
-	جزوه ۷۰: مُلخّص گزارشات در مورد عرفان (هدیه نوروزی ۱۳۹۰)	-
۱۰۰۰	جزوات ۷۱ الی ۷۹ شامل: گفتارهای عرفانی شهریور الی آذر ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دهم)	۱۵

۵۰۰	جزوه ۸۰: شرح فرمایشات حضرت سجاد <small>علیه السلام</small> (شرح رساله حقوق)	
۱۰۰۰	جزوات ۸۱ الی ۸۹ شامل: گفتارهای عرفانی در سفرهای بیدخت (قسمتهای اول الی نهم) و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت یازدهم)	۱۶
۵۰۰	جزوه ۹۰: مکاتیب عرفانی (اسفند ۱۳۲۵ الی خرداد ۱۳۸۷)	
۱۰۰۰	جزوات ۹۱ الی ۹۹ شامل: گفتارهای عرفانی آذر الی اسفند ۱۳۸۸ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت دوازدهم)	۱۷
۵۰۰	جزوه ۱۰۰: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد اول)	
۱۰۰۰	جزوات ۱۰۱ الی ۱۰۹ شامل: گفتارهای عرفانی فروردین الی خرداد ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت سیزدهم)	۱۸
۵۰۰	جزوه ۱۱۰: شرح رساله شریفه پندصالح (جلد اول)	
۱۰۰۰	جزوات ۱۱۱ الی ۱۱۹ شامل: گفتارهای عرفانی خرداد الی شهریور ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت چهاردهم)	۱۹
۵۰۰	جزوه ۱۲۰: شرح و تفسیر برخی از آیات قرآن کریم (جلد اول)	
۵۰۰	جزوه ۱۲۱: درباره‌ی مزار سلطانی بیدخت و شرح زندگی و حالات اقطاب اخیر	
۵۰۰	جزوه ۱۲۲: شرح رساله شریفه پندصالح (جلد دوم)	
۵۰۰	جزوه ۱۲۳: فهرست موضوعی جزوات	
۵۰۰	جزوه ۱۲۴: درباره‌ی ذکر و فکر	
۵۰۰	جزوات ۱۲۵ الی ۱۲۹ شامل: گفتارهای عرفانی شهریور الی آبان ۱۳۹۰	۲۰
۲۰۰	جزوه ۱۳۰: درباره‌ی بیعت و تشرف	
۵۰۰	جزوات ۱۳۱ الی ۱۳۹ شامل: گفتارهای عرفانی آبان الی اسفند ۱۳۹۰ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت پانزدهم)	۲۱
۵۰۰	جزوات ۱۴۰ الی ۱۴۹ شامل: گفتارهای عرفانی اسفند ۱۳۹۰ / پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجدوب‌علیشاه)	۲۲
۲۰۰	جزوه ۱۵۰: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد دوم)	

۵۰۰	جزوات ۱۵۱ الی ۱۵۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی دعا (قسمت اول) و درباره‌ی خواب و رویا (قسمت اول) و درباره‌ی بیماری و شفا/ پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت شانزدهم)	۲۳
۵۰۰	جزوات ۱۶۰ الی ۱۶۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی روح (قسمت اول) و درباره‌ی دعا (قسمت دوم) و درباره‌ی خواب و رویا (قسمت دوم) و درباره‌ی شیطان (قسمت اول) و درباره‌ی استخاره (قسمت اول)/ پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)	۲۴
۲۰۰	جزوه ۱۷۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت اول)	
۵۰۰	جزوات ۱۷۱ الی ۱۷۹ شامل: جزوات موضوعی درباره‌ی آداب حضور در مجالس فقری (قسمتهای اول و دوم) و درباره‌ی روح (قسمت دوم) و درباره‌ی شیطان (قسمت دوم) و درباره‌ی استخاره (قسمت دوم) و درباره‌ی امریه معروف و نهی از منکر/ گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی بهار ۱۳۹۲ و فهرست فایل‌های متنی، صوتی و تصویری بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (جزوه هارد اکسترنال شماره یک)	۲۵
۲۰۰	جزوه ۱۸۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت دوم)	
۵۰۰	جزوات ۱۸۱ الی ۱۸۹ شامل: گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی فروردین الی تیر ۱۳۹۳ و شرح رساله شریفه پندصالح (قسمت هفدهم)	۲۶
۲۰۰	جزوه ۱۹۰: رفع شبهات با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت سوم)	
۲۰۰	جزوه ۱۹۱: پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت اول)	

۲۰۰	جزوه ۱۹۲: پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه) (قسمت دوم)	
۲۰۰	جزوه ۱۹۳: فهرست موضوعی جزوات (قسمت دوم)	
۲۰۰	جزوه ۱۹۴: شرح فرمایشات حضرت صادق <small>علیه السلام</small> (تفسیر مصباح الشریعة و مفتاح الحقیقة) (جلد سوم)	
۲۰۰	جزوه ۱۹۵: درباره‌ی خانواده و اختلافات خانوادگی و علل عمده (قسمت اول)	
۵۰۰	جزوات ۱۹۶ الی ۲۰۵ شامل: گزیده‌هایی از گفتارهای عرفانی مرداد، شهریور، مهر و آبان ۱۳۹۳	۲۷
۲۵۰	جزوات ۲۰۶ الی ۲۱۰ شامل: پرسش و پاسخ با گزیده‌هایی از بیانات حضرت آقای حاج دکتر نورعلی تابنده (مجنوب‌علیشاه)	